

DIYAN-I HAFIZ

Published @ 2017 Trieste Publishing Pty Ltd

ISBN 9780649144174

Divan-i Hafiz by Hafiz

Except for use in any review, the reproduction or utilisation of this work in whole or in part in any form by any electronic, mechanical or other means, now known or hereafter invented, including xerography, photocopying and recording, or in any information storage or retrieval system, is forbidden without the permission of the publisher, Trieste Publishing Pty Ltd, PO Box 1576 Collingwood, Victoria 3066 Australia.

All rights reserved.

Edited by Trieste Publishing Pty Ltd.
Cover @ 2017

This book is sold subject to the condition that it shall not, by way of trade or otherwise, be lent, re-sold, hired out, or otherwise circulated without the publisher's prior consent in any form or binding or cover other than that in which it is published and without a similar condition including this condition being imposed on the subsequent purchaser.

www.triestepublishing.com

HAFIZ

DIYAN-I HAFIZ

ملک عرب و عجم ستانم	
کشم صنادر آر ز دیت	آشفته د نیره دل جو مویت
هر چند نمی رسم بگویت	شب نیست که از فراق رویت
زارای بفلک نمی رسانم	
ای وصل تو اصل شانادمانی	مانی بنشاط جاویدمانی
بر حافظ خود چه می فشانی	هر حکم که بر سرم برسانی
سهولت ز خویشتر مرا نم	
<p>دکان تمام طبعه مدار الطبايع البسايره ❖ الکاشفة بولاق معسر القايره ❖ تعلق المشعين بره الميسد المبدی ❖ عبد الرحمن بک رشدی ❖ ملحوظا بر حایة الموکمل باد ار تها ❖ وحسن نضار تها ❖ من علیه لسان الصدق یعنی ❖ حسین اندی حسنی ❖ بمعرفة مصححی رابی عنور به عما مضی و یا ماتی مصطفی اندی مستی ❖ و ذلک فی ذی الحرام سنة ۱۲۸۱ من هجرة خیر الامم علیه و علی آل افضل السلام آمین</p>	
❖ (بقول رئیس تشیلہ) ❖	
غادة تزدری البس دور البوسه ام تمینات غا نص تجلی یا لوما جملة حکات من قریض قد کما با حسن الطبعاع جمالا و جها سجر الصناعت ابرا یارع اند علیه اود عتبا	بجیا و مقصد با بلیم من قواف حصو نهما حاکم معجزات آثار بانضیم اف بدت فی حلة فارسیم هنیم علیا من البرود الوشیم ید ذ الشبر ای خود اسید



مهر چشده ستمگری تراخوست	کم کن تو بدی که آن نه نیگوست
گر ز انکدلت نه ز آهین دوست	آخر بر سرم گذر کن ای دوست
انکار که خاک آستانم	
کنتم که جو ستم براری	زین پس ره مرحمت سپاری
بر دل رفتم و فانگاس	تو خود سرد وصل مانداری
من طالع به بخت خویش دانم	
ای بسته کمر ز دور و نزدیک	بر مسج بخون ترک و تابیک
گرفاز محرمت دتاریک	در مسکن اخلص المایک
بر دیده دار و دشت نشانم	
من از تو بجزند و قانجویم	بیرون ز کل و قانجویم
الاره بنشد کے نیویم	اسرار تو پیش کس نکویم
دا و صاف تو پیش کس نخوانم	
کیرم نه دور و فاکشو دیم	نه مهر بهر بر فزند دیم
نبود هر آنچه می نمودیم	آخر نه من و تو یار بودیم
عهد تو شکست و من همانم	
کر سهریری تیغ تیزم	ار کوی و قات بر نخریم
در زمان که کنند زینه ریزم	من مهره مهر تو نریزم
الا که بریزد استخوانم	
آنها که نشان عشق جویند	جز راه هزاره من نیویند
فاکت من زار چون بیویند	کر نام تو بر سرم بگویند
فسر یاد بر آید از روانم	
کر بگذردم ز پیش نیلی	هر یک صفای از سوبلی
از تو نکشم بنیسر میلی	بخونم اگر بهما سلیلی

<p>بنفشه میرود و میگذرد در سحرانی که در نخست شرابی چو اعلی رمانی که باز ماه دگر میخوری پیشانی بکوش کز کل وصل دادیش بستانی همه کرامت و لطفت شرع یزدانی که منجزب ننده از جبهای سبحانی ز بهر دیده خصم تو لعل بیگانی که غیر جام می آنجا کند کراچیانی بر آمدی و سر آمد شبان نظمانی دلی بجلوس خاص خودم نمی خوانی ذکر نه با توجه بخدمت در سینه انی</p>	<p>مهر کم چه خوش آمد که بلبل کلبانک که تنگ دل چه نشینی ز برده بیرون آی مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه بگر نهت تکفیر کز میان بر غاست جفانه شیوه دین برودان بود جاشنا رموز سر انا الحق چه داند آن غافل در دن برده کل غنچه بین که میدارد طر بسرای دزیرست ساقیا مکنده تو بودی ای دم صبح امید کز سر مهر شنیده ام که ز من یاد میکنی که گاه طلب نمیکنی از من سخن جفا اندت</p>
---	---

ز حافظان همان کس جو بنده جمع نکرد
 لطافت حکمی با نکات قرآنی

<p>چنین مشاع نقیسی بچون توارزانی که ذیل عنو برین ماجر ایوشانی هزار نقش نگار در خط ریجانی شکفته باد کل دولت باسانی</p>	<p>هزار سال بقا بخدمت مدافع من سخن دراز کشیدم و ل امیدم هست همیشه تا بهار آن صبا بصفحه باغ باغ ملک ز شاخ امل بهر دراز</p>
--	--

❖ (مخمس) ❖

<p>کز هستی خویش در گانم کردست دید هزار جانم</p>	<p>در عشق تو اس صم جنانم هر چند که زار و نا توانم</p>
--	--

در پاس مبارکت نشانم

<p>در حضرت چون تود لوانه بهیوات که چون توشا به بازه</p>	<p>کو بخت که از سر نیازی مردن کنم نهفته رازی</p>
--	---

شریفه دید با سنیانم

<p>هزار نکته درین کار هست تا دانسته بخاتمیت نتوان زد دم سلیمان که در دلی بهتر خویش را بکنجانی مساد خسته سمندت که تیز میران که کجوهاست درین بی سری و سامان بگویم و نکتم و خسته در مسلمان بگوی میگذه استاده ام بدربان که زیر خرقه نه زنا داشت پنهان که تاخذات نکند از داور پنهان</p>	<p>ز دلبری نتوان لاف زد باسانی بجز شکر دهنی مایه است خوبی را هزار سلطنت و لبری بدان نرسد چه کرد با که بر اینجستی ز هستی من بهم نشینی زندان سری فرد آور یسار باده در نکلین که صد حکایت خاص بخاک پای صبوحی کنان که نامن مست بهیچ زاید ظاهر برست نکند ششم بنام طره دل بند خویش خیر کن</p>
--	--

میکیر چشم عنایت ز حال حافظ باز
 و کر نه حال بگویم با صفت ثانی

<p>که فرست بدو حال انسی و جانی که می در خندش از چهره فریزدانی تر ارسد که کنی دعوی جهان بینی که همت نبرد نام عالم فانی همه بس بیط زمین رو نهد بوبرانی ز جوهر ملکی در لباس انسانی که در مسالک فکرت نبرد از آنی صبر کلکت تو باشد سماع روحانی دو آستین بکریان عالم انسانی تبارک الله از ان کار ساز رحمانی نمود زبانه از ان پنهان طوفانی جز از نسیم صبا نیست همدم جانی بدست باد صبا کلهای نعمانی که لاف میرند از لطف روح حیوانی</p>	<p>دویر شاه نشان خواجر زمین و زمان توام دوات و دینی محمد بن علی زهی حمیده محصلی که گاه فکر صواب طراز دوات باقی ترا همی زبید اگر نه کنج عطا تو دستگیر شود تویی که صورت جسم ترا پیروی نیست که ام پایا تنظیم نصب باید کرد درون خلوت کرو میان عالم قدس تر ارسد شکر آور از خواجهکی که وجود سوابق کرمت راجه کونه شرح کنم صواحق سخطت را میان بگو که کنم اکنون که شاید کل شد بجز گاه چمن شقایق از پی سلطان گل بهماز باز بدان رسید زسی نسیم باد بهمار</p>
---	---

بر جرح علم مهری و بر فرق عقل تاج
 علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ
 ای خسر و منیع جناب و رفیع قدر
 ای آفتاب ملک که در جنب همت
 در جنب بجز جو و تواز قطره کمترست
 عصمت نهفته رخ بسرا برده ات مقیم
 کردون برای خیمه خود شنید فلک ات
 دین اطلس منقش شد تو سے زر نگار
 بعد از کیان بمملکت سلیمان نیافت کس
 بودی درون کلشن و از بردلان تو
 در دشت روم خیمه زدای و غریب کو کوس
 تا قصر زرد ساخته لرزه او افتاد
 آن یکدت تا بملک گذر با تو همسری
 سال در کرز قیصرت آورد تاج سمر
 توشا کری ز خالق و خلق از توشا کند
 اینک بظرف کلشن و بستان همی روی
 ای طبعی که از صفت کردی بیان قدس
 ای آشکار پیش دست هر چه کرد کار
 داده فلک عنان ارادت بدست تو
 کر کوشیت افتد برداده ام بتیر
 خصمت کجاست در کف پای خودش فلک
 هم گام من بخدمت تو کشت مدتظم

در چشم فضل نوری و در جسم ملک جان
 شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
 دی داد و عدیم منال و عظیم شان
 چون ذره حقیر بود کنج شایگان
 صد کنج شایگان که بخشش بر ایگان
 دولت نهاد درخت بقا زیر کندلان
 از کوه و ابر ساخته نازیر و سایبان
 بتر بلند بر سر خرگاه خویش دان
 این ساز و این غزیند و این لشکر کران
 در پند بود غفلت و در زنگ بد فغان
 تا داشت چند رفت و بیابان سیستان
 در قصر های قیصر و در خانها سے خان
 از مصر تا بروم و بزین تا بقبر دان
 در حیف آردند بدر که خراج خان
 توشا دمان بدات و خلق از توشا دمان
 با بندگان سهند سعادت بزیر دان
 فیضی رسد بخاطر پاکت زمان زمان
 دارد همی برده غیب اندرون نمان
 یعنی که من کیسم بر او خودم بران
 در بخششیت باید زرد داده ام بگان
 یار تو یکدت بر سر و چشم منش نشان
 هم نام من بدعت تو کشت جادوان

دور با شس از دوستی مال و جاه
من گرفتم خود تو سیه بهرام کور
کر نه کوری کوری بین گفتت
بیج کس را نیدت زین منزل کزیر
ای که بر با بگذری دامن کسان

زان که ماتت باز جاهت هست چاه
خواسته افتاد آخر اندر دام کور
یکت زمان بی کار منشین گفتت
از کرد و شاه و از بر نا و پیر
حافظ الحمدی همی خواهد بخوان

(قصیده)

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
خویشید ملک پرورد سلطان دادگر
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
اعظم جلال دینی دین آن که رفتش
دارای دهر شاه شجاع آفتاب ملک
ما سے که شد بطلمتش افزوده زمین
سیرغ دهم را نبود قوت هر دو ج
حکمش روان چو باد با طراف بر بحر
ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد
کرد در خیال جرج خند عکس تیغ تو
تو آفتاب ملکی دهر جا که میرد
ارکان نبرد و چو تو کوهسار بیج قرن
بی طلعت تو جان نگر اید بکا بسد
هر دانشی که در دل دفتر نیامد دست
دست ترا با بر که بار دشبیه کرد
با بایه جلال تو افلاک با یال

از بر تو سعادت شاه جهانستان
صاحبقران و خسر و شاه خدا نکان
دارای داد گستر و کسری کی نشان
بالا نشین شد ایوان کن نکان
دارد همیشه تو من ایام زیر ران
خاقان کار کار و نه شاه نوجوان
شاهی که شد بهمتش افزایخته زمان
آنجا که باز همت او سازد آشیان
هرش نهان چو روح در اعضای انس و جان
دی طلعت تو جان جهان و جهان جان
تاج تو سخن افسر دار او در وان
از یکد که جدا نند اجزای تو آنان
چون سایه از قضای تو دولت بود در وان
کردن نیارد و چو تو اختر بصد قران
بی نعمت تو مغز بند دور استخوان
دارد جواب خامه تو بر سر زبان
چون قطره قطره این دهد بد ره بره آن
ماز بحر جود دست تو در دهد استان

﴿ مشوی ﴾

<p>یک بر آن آدمی شرف دارد این سخن را حقیقتی باید گک آدمی با تو دست در مضموم جیف باشد که سگ و قار دارد</p>	<p>که دل دوستان بیازارد تا معانی بدل فرود آید سگ زیر آن بر آستان محمد و آد می دشمنی روادارد</p>
---	---

﴿ مشوی ﴾

<p>ایار صبح الصبا قلبی کنیب که آری کن سحر بر طرف کلزار تو بار ویش، حسن ای گل مزن لاف منازای سرد با بالاش از قد یاساتی که ایام بهار است شراب ارغوانی باغوانی مده در کوشش ره بند ادبیان همین میگوید در باغ بلبل غنیمت دان وصال گل غنیمت مشو غافل که فرصت میشود فوت ز حافظ کوشش کن این بند یکدم</p>	<p>مناجی من بخورد کت دستطیب بسر و کل زمانه پیغام بزار که زردوزی ندانم بود یا باف که باقدش یقین می افنی از حد بر غم او که او پر هیز کار است همی خورد تا توانی می توانی چه بندشان چه آواز خطیبان که جام از کف مندر موسم گل همی خوردن مصمم کن عزیمت دمازم وقت عشرت میشود فوت همی زن جام می و الله اعلم</p>
--	---

﴿ مشوی ﴾

<p>هر که آمد در جسان بر ز شور در ره عقباست دنیا چون ملی دل منه بر این بل بر ترس و بیم نزد اهل معنی این کاخ سنج راستی در حقیقت سفته اند خان اقامت را شاید در گذره</p>	<p>حاقبت میباید شش رفتن بکود لی بقا جائی دوران منزلی برکت ره سازد مشو اینجا تقسیم هست چون ویرانه خانه ز کج خار فان کین خانه را خان گفته اند این جهان با کس نماید در گذر</p>
--	---